



Shaere.ir

«آینه»



در من سفر کن
از ریلهایی به انزوا نشسته
در آینه هایی
به انتهای بینهایت

تا بیابی
تارو پودی مغموم
از پسِ چهره ای
به قطارِ درد،
...تن داده

لبخند

دیر زمانست
که هجرت کرده از
چهره ی پر تکرار
زنانگیم

و گره های ابروانم را
توانی در دستان روزگار نیست
تا بگشاید
تا گشوده شود بختی
از نامرادیِ حزن انگیز
دخیلهای بسته شده
...بر پایان انتظار

ایستاده ام
آینه بدست
بر جاده های چشم براهی



تا اگر آمدی
بارها و بارها
...آمدنت را نظاره کنم

ستاره فرخی نژاد^۱



^۱ شعر از ستاره فرخی نژاد